



## حسین بن علی (ع)

# و جلال الدین محمد بلخی

■ دکتر عبدالکریم سروش

(بخش دوم و پایانی)

فرارسیدن ماه محرم، یادآور حماسه ای بزرگ است که آیینی ی تمام نمای، رابطه ی عاشقانه ی بین عبد و معبود است؛ رابطه ای که در آن «بنده ای» سراپا تسلیم اراده ی معبود است و در سخت ترین حالات، از عمق جان ندا می دهد: الهی من راضیم به آنچه تو راضی. خداوندگار بلخ، حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی، یکی از مشایخی است که به حماسه ی کربلا، از منظر عشق و ارتباط عاشقانه

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۰۰-۴۱۰۱.

قصه ی مسجد مهمان کش حکایت حال مولوی است و آزادی او از سر و از جان. در باب قصه ی بلال حبشی و مرگ او نیز سخنان مولوی شنیدنی است. می گوید همسرش دم از فراق می زد و او از وصال:

گفت جفتش الفراق ای خوش خصال  
گفت نه نه، الوصال است الوصال  
گفت جفت امشب غریبی می روی  
از تبار و خویشش غائب می شوی  
گفت نه نه بلکه امشب جان من  
می رسد خود از غریبی در وطن

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۲۷-۳۵۲۹.

\*\*\*

من گدا بودم در این خانه ی چو چاه  
شاه گشتم قصر باید بهر شاه

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳۶.

ما در حال حاضر باید تمام آنچه را که به نام دین و سنت دینی به ما رسیده است، مورد تجدید نظر قرار دهیم. آنها از خلال حجاب ها و غبارهای اعصار و قرون عبور کرده

بود. وقتی کسی در محاصره ی همه ی این مشکلات قرار می گیرد، ایثار و عشق ورزی او معنایی دیگر پیدا می کند.

باری، حادثه ی کربلا برای کسی چون جلال الدین مولوی عبارت بود از حادثه ی در زندان را شکستن، حادثه ی در مخزن را گشودن، حادثه ی به نوارسیدن یا به نوا رساندن بی نوایان؛ حادثه ی پریدن سبک روحانه ی مرغان عاشقی که خواستار رهایی از قفس تن بودند؛ حادثه ی کسانی که استثنایی ترین فرصت را برای ابراز عشق صمیمی و استثنایی خود پیدا کردند و آن را به منصفه ی ظهور نشانند. مولوی اصولاً در مواجهه با مرگ، این دری را از حسین (ع) آموخته بود که شجاعانه و دلبرانه و عاشقانه به استقبال آن برود و اینکه گاه از باطنیان و اسماعیلیان و بی خود بودن شان با تحسین سخن می گفت، سرش همین بود:

من چو اسماعیلیان بی حذر  
بل چو اسماعیل آزادم ز سر  
فارغم از طمطراق و از ریا  
«قل تعالو» گفت جانم را بیا

....مهم ترین علامت عاشقی، ایثار و گذشت است (برای آدمی که ذاتاً خود خواه است). هیچ چیز دیگر به پای آن نمی رسد. و این عاشقی و ایثار گری، به زبان و سخن نیست؛ به عمل است. از گذشتن از مال و رفاه و راحت شروع می شود، تا گذشتن از آبرو و جان و تعلقات دیگر. امام حسین (ع) فقط از جانش نگذشت، از همه ی برخوردارهای هایش گذشت. او یک بار شهید نشد، هزار بار شهید شد، با سلب هر حقی، با شهادت هریاری و با خوردن هر تهمتی. و به عوض، هزار بار هم عروج کرد و معراج یافت. دستگاه تبلیغات اموی فوق العاده قوی بود. توانستند از او موجودی بسازند که شایسته ی کشته شدن بود؛ یعنی بر حرمت و آبرو و شخصیت او حمله بردند و بدنامش کردند. در صحرایی، در منطقه ای که هیچ صدایی در نمی آمد، خبری به کسی نمی رسید، کسی نمی توانست به کمک و یاری او بشتابد - بسی محدود تر و محصورتر از زندان های انفرادی و سلول های مخوف امروزی- در نهایت تنهایی و بی پناهی، رنجی را بر او تحمیل کردند که صد بار از رنج تیغ و شمشیر سخت تر بود. این زجرهای روحی بسی سخت تر از زجرهای بدنی

درسی که از واقعه ی کربلا می توان آموخت این است که هیچ نظام حکومتی، بشری، سیاسی، در این جهان تضمین شده نیست، حتی اگر شخصیتی چون پیامبر (ص) آن را تأسیس و ایجاد کرده باشد. کجروی های اندک اولیه، رفته رفته چنان افزون تر و افزون تر خواهد شد که کار را به فاجعه ای غیر قابل جبران خواهد کشید. شرط عقل این است که سر چشمه را به بیل بگیریم، وگرنه «چو پر شد نشاید گذشتن به پیل».

(دکتر سروش)

**From Page**

and destruction of agricultural life that Afghan peasants have come to rely on opium poppy cultivation as a way of survival. Drug mafia with domestic, regional, and international criminal networks have capitalized on this economic need and vulnerability to engage more than 2.3 million poor farmers in opium poppy cultivation, now found throughout Afghanistan.

Peasants remain extremely poor, however, as most of the drug revenues go to usurious landlords, traffickers, drug traders, narco-warlords and corrupt government officials. These criminal groups benefit from a weak central government and general instability in the country, and they work together to undermine the consolidation of central government authority and security in Afghanistan.

The Afghan government understands the nexus between extreme poverty and opium poppy cultivation and has made every effort to enhance human security as a long-term solution to eliminating the drug problem in Afghanistan. The country's National Drug Control Strategy prioritizes the need to reduce poverty and recommends countrywide rural development assistance as an effective counter-narcotics measure.

The strategy cautions against quick-fix eradication solutions that can suddenly destroy the only means of survival for millions of poor peasants before providing them with alternative livelihoods. Doing so will indeed ensure the alienation of a vast majority of destitute peasants who would make easy recruits for the Taliban insurgency and the terrorists threatening the process of peace-building in Afghanistan.

The government's 2005 Counter Narcotics Implementation Plan opposes short-term eradication policies, including the use of aerial spray. Instead, it proposes a longer-term integrated counter-narcotics strategy to strengthen human security in rural Afghanistan through social and economic assistance, while building judicial and law enforcement capacity to target and bring to justice the real drivers and beneficiaries of the illicit opium economy.

The strategy's success hinges on increased, well-coordinated development aid from the international community. Afghanistan's success in eliminating its drug problem will not only emancipate its impoverished citizens and secure their future, but also enhance regional security and development and save the health and lives of many in the world./End

کربلا می توان آموخت این است که هیچ نظام حکومتی، بشری، سیاسی، در این جهان تضمین شده نیست، حتی اگر شخصیتی چون پیامبر (ص) آن را تأسیس و ایجاد کرده باشد. کجروی های اندک اولیه، رفته رفته چنان افزون تر و افزون تر خواهد شد که کار را به فاجعه ای غیر قابل جبران خواهد کشید. شرط عقل این است که سرچشمه را به بیل بگیریم، وگرنه «چو پر شد نشاید گذشتن به پیل». / پایان

**ادامه از اعتماد به نفس**

است. هر اتفاقی در این روند، اساس ایراد و انتقادی در آینده می شود.

اگر شما به اندازه و مداوم تشویق نکنید، فرزند شما اعتماد به نفس نخواهد داشت، یعنی به خودش احترام نمی گذارد. اگر تنبیه بدنی کنید، همه چیز به هم می ریزد. تنبیه بدنی و کلامی اعتماد به نفس را تخریب می کند. بر این اساس اعتماد به نفس بسیاری از ما متزلزل و بد است.

دست و پای ما در حضور یک آدم بیگانه می لرزد، صدای ما می گیرد، در لحظه ی دیدار می میریم، از ترس و اضطراب، چرا؟ برای اینکه ما را تشویق نکرده اند، در مقابل تنبیه کرده اند.

برای رشد اعتماد به نفس، تشویق صحیح لازم است.

**بیماری ها و اعتماد به نفس**

برخی از بیماری ها اعتماد به نفس را تخریب می کند، از جمله ی این بیماری ها افسردگی است.

همیشه افسردگی اعتماد به نفس را کاهش می دهد و مردمی که اعتماد به نفس اندک دارند، افسرده می شوند.

این جا یک سؤال دوجانبه مطرح می شود :

آیا افسردگی اعتماد به نفس را کاهش می دهد یا اعتماد به نفس کم افسردگی ایجاد می کند؟

در واقع پاسخ این است که هر دو به هم مربوطند. ما با شیوه ی مناسب اعتماد به نفس را به فرزند خود می دهیم با تشویق به موقع، به اندازه و مداوم خود - موجبات رشد و ارتقا سطح اعتماد به نفس آن ها را فراهم می کنیم./پایان

اند و اینک غبار آلود به دست ما رسیده اند. کار ما - حد اقل - غبار زدایی است. یکی از مهم ترین این موارد همین حادثه ی کربلاست که تأثیرش تا اعماق جان ما رسوخ کرده است و بر تارهای بسیار حساس وجود ما زخمه زده است. همه ی ما به لحاظ عاطفی، زخمی این حادثه ی فجیع هستیم. همه ی ما خودمان را در جبران آن فاجعه ای که ظالمانه بر خاندان پیامبر رفت و کسی به پا نخاست و از مظلومان دفاع نکرد، مسئول و سهیم می بینیم. امروز دفاع از مظلومیت و مقابله ی با ظلم شکلی دیگر پیدا کرده است و ما باید درسی دیگر از این حوادث بیاموزیم. اختلاف انگیزی، تأکید بر کینه های تاریخی، ابراز هویت فرقه ای و دینی از طریق انگشت نهادن بر تقابل های شبهه ناک، به هیچ وجه شرط دینداری در عصر جدید نیست. حوادث تاریخی ماهیت شان می ماند و عوارض شان باید چون پوسته ای کنده شود و به کناری نهاده شود. گوهر قیام امام حسین (ع)، یا ایثار شهادت گونه ی عاشقانه ای است که برای همیشه به صورت والاترین ارزش اخلاقی و زیبا ترین رفتار انسانی در عالم باقی خواهند ماند؛ یا یک حرکت عاقلانه ی دوراننیشانه ای است که شخصی مسئول در مقابل یک بی عدالتی سیستماتیک انجام داد تا ساختاری را که از بن کج بالا رفته بود تغییر دهد و سنت و روندی را که در شرف راسخ شدن بود متوقف کند؛ و بیاموزد که هر نظام سیاسی و حکومتی بالقوه می تواند فاسد و ویران شود - حتی اگر بر سر آن نظام شخصیتی مثل پیغمبر اسلام (ص) نشسته باشد. از وقتی که پیامبر (ص) فوت کرد تا وقتی که نوه ی او حسین (ع) را در صحرای کربلا کشتند، پنجاه و یک سال بیشتر نمی گذشت. ظرف این پنجاه و یک سال، تقریباً دو نسل عوض شدند. بله، آن کسانی که حسین (ع) را کشتند عموماً پیامبر (ص) را ندیده بودند، از صحابیان مستقیم پیامبر (ص) نبودند، با او حشر و نشر نداشتند؛ ولی کانون وحی هنوز گرم بود و از التهاب و تب و تاب نیفتاده بود؛ هنوز پیرمردهایی حیات داشتند که شخصاً چشم در چشم پیغمبر (ص) دوخته بودند، او را می شناختند، دختر او را می شناختند، نوه ی او را می شناختند. با همه ی این احوال در آن جامعه حادثه ای مثل قتل فرزند پیامبر (ص) اتفاق افتاد و گرچه پس از آن حرکت های اعتراضی شروع شد؛ اما امویان توانستند همچنان سالها بر اریکه ی حکومت تکیه بزنند و پیروزمندان و کامیابانه ریاست کنند. درسی که از واقعه ی